



س. العالمین

ما

۳۱

۹۵۲-۹۵۴

۳۷۱



ص ۲۰۱

جل ۱۸

۱۱۶

شماره عمومی ۱۴۱۴

شماره خصوصی ۱۸۵۷

موضوع

کتابخانه

کتابخانه
دانشکده الهیات و معارف اسلامی

ولا يسهل الوفاء بترتيب فخر هذا الامر ولو حضر من جالسهم فليكن في الكتاب في انحرافات وزلازل
عقل وحدوث ملايا واطمار حقوق واضاحات تلك من فوق احدى فاك النجى من طمع من الطب
كيف سره نبيكم في كل كل مع اصحابه فقال لكل على كل رض معال ذلك نواضع لخدمته بل هو اصحابه
النبي لو كان ملكا لاكل وحده في خوانه مع خوانه في جمع معروف له في زاد من خصوصه ثم الرزق ان
كان مقطوعا لمعروف ان كان دجا فخره انزله ولا يلبس السلام عليه وهو موصول بهم وموصول بالمعاهدة
رسول الملك واما ما موسى عليه السلام من انشد من والفضا وكان سليمان يقسم اسبوعه بعهده
موضعه للفضا باووضه للرسول ووضعه للعبادة ونفك راحته والنسب وكان يقول يا ارباب المملكة عليكم
ما اهل العلم الصالح فانهم يرضونهم ادا صلته ويعرفونكم ادا حلتكم ويسقطونكم ادا غصتكم ومعقولكم ادا رستم
وفان من سراج طاب علىكم لا يرضى اخا اكل واناك واية حكمه حال احدى عليا احسن واخاه
نفس امر اباكم ادا اباهم ه ونسب على الشئ مفيد انسابه ونسب على القلب ليس حين
بلغاه ونسب انما دمه والماس من والفضيل في الزنيات او مصححات ونسب في زهرة فابلا
قابلا بالعلم الصالح من لا للناس وطبقا ثم ولا نظروا في حسن البرة مع عموم جعل بعد نقل النبي
ان يهلوا داخل المجلس وول مجلس اولا اكل مجلس معال له وول ارفع نفسك الى صدر المجلس
معال يهلوا مجلس في فاني صدره ثم انشد كثر رجلا واراض نصف النعال لا نطق الصدر بغير
النعال فان لصدرة ملا اله هجت ذلك الصدر نصف النعال ومن حمله قول الملك ان كثار
نطقها بغيره وكدان الامامون كيب ابا مونية وميتب السواق كيب ابا مونية وكدان بنو امية
مكزون واكل الهاليس والارابية ولم يفسوا اللول كنفول اكله ماصدون ونسب اكله كجارتون
فتداول كلابه بغير فرادى وكدور الوطاس الملك ان الرضا الله عليه وآله ما شكوت الى اخره من
صعق الوفاق فانه اكل الهاليس فوجدت نظره جارا وكدان دو الوفاق كيب الزير باج
سكنين لفظ الصداق ووجدت كجارتا احاد الولد من صفوا فانزعج له حسنة فخرج الى الطينج او عبيد
فخر به على كس جسدي من ذلك الاسم وكان يخطب في الدفن فانه مني من خيرا فقال له اكله من خيرا

سما

سما راد اراد ان يحسن للمعصية او اكله السلف او اكله العود والعود والعود والعود من راحته
ونسب من عينا ما عمل الفقاع مصال في رتب حاشد الدوم ونسب للفقاع من ان يكون شيفا
حفظ طالع القوة طالع البرج عار فان رتب انجز انفرادت كمال العدة واكله القول في الطبع
والنسب الى وكون داره راسه كماله راسه البازر وكدان رتب الفقاع السلف في رتب باق ما دلل الرتب
على الرتب وهو محقق للطعام من خوف واعلم ان اداك اهل النصف من اكله رتب راداب
الملك نرك ابره من ادم كماله واما ادم الطعام والبدن واما كوا مضى ادم والركابية والسعا
حفاظ السعة نرك كذا جميع الفقاع في السبوع للمهية والاراضة تحت العكر في رتب العود وادلا
للمحس واعلم ان الامهية والحمول في انت اجل والنسب لما كان من الصيف ورجل الملك في لفظ السفر
عند رول النسخ الرطان وسكونها عند رولها في الفوس ادا وصول النسخ الرتب من نصف حوران
الاصف اهل صنف ثم اهل نصف كقول كاول خريف ثم اهل نصف ادا رتب ثم اهل نصف
حوران رتب وكذا عا ان من سائل النسخ في السبوع ادا اصف النسخ الرتب في السبوع رتب
لعد صلح الوصر والافق نصف النسخ او النسخ وسام النسخ هو كماله في رتب ادا كان ابا يقول في رتب
اذا اكله والسلام لعدون وراشبا كرويض في رتب اهل خوف الاغتال في رتب اكله في رتب عوا مض
ما كحني يكون له صاحب خبر البدر في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
الحج وفضل كماله في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
فان في النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
وهمام واره اجل وملك كماله في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
العوا اكله وكن ابا الملك في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
ونواير الطر وكدان في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
وسوسه ملكا واما كماله في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
ان ملكه كماله في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ
في ادة ان ملكه كماله في رتب النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ النسخ

الحی مرع الحی لطر صر

عبداللہ

ابن السلاطین

المغضى اليه
مطهر السع
ووجه صر

واسهل السبل المأدبة الفصيل والبرود سر لا شمال وان كان واخفشد حراسه الهاء والسور
 وليكن السور من جملة الترانة ونتم وحدك في معصومة لطيفة والملك خارجها واهمق عند كفال
 اسندت نفك بعض حواريك فلا تندع الماردة الثقلة لعائره الوجل اخفج حمر حرس
 الفصل من المعصاري على السلم لم تكن بالسود على البض في مصيف وشر واخونه شتي
 ما عند الملك بن مروان اطلب الجماع الخنة وقد شغل بعض الملوك فله كان عاظا وكان
 بجاف كادوبه احارة فاختار الله ثاب الباه لظني الكهات جعلت طلاء وفعلت بقلانه
 كما قال ابن ابي عمير ما كرمنا الف للشيب الا انه موزن بنوم الذكور والنظر البعب الذرة في الفقيه
 السمع وبها من راب خمسة ضيق ما كبر وقد واخلف جاريتان عند الامامون سودا سودا
 فعالت البضا البضا للذوا وما صل كمشب وجر البات التضر ائيبه الفهم فها السودا
 عنبر السب ولوعود فمارتعا عند العناق لذيد اذ فم الشا خيرة صا الصيف الكا رده ووب
 البسنديد والباض طالعين غرويل القدر حمر الفم الك نيز و سودا البسنديد طالع الغايت
 حقا قولوا في سودا في باب العباس اميب وغندامجا والتا سائين امصيف ثم البسند
 اجت طبتها السودا في خمر احب طبتها سودا الكلاب وهو كمر غرة وحكي في وافي به ان المنصور
 اغر نعل العلوي حمر لو اكرم الله النمل لما وصلت النوزلة الامامون وكان بنوا كمر ال البيت
 عليهم السلام في ثوب الاراف القامس فاخروا فوفهم من نارض النمل بعد النمل مسقطهم فاجمعوا
 رايهم على ان كل واحد منهم تحت تحف لبيبه من قبله او عذابه فام كان خيرا ما يفرق وان كان
 كافهم كاسوة ارباب عبادت علما وجعلوا الامامون اربهم واعطهم من تزوجوا او طوطوا فاذا
 وجدت اربف نصبي غير شرا ولا زلة فهو منهم اذ من البسنديد لا يسلط الفان على سائرهم وهو غير
 مودع على كمن اهل بيت طوا ولا يفرق بينا فكلهم ومو انفا كمر اربهم في جبل البسنديد اعط
 عن نفك عقد الدور لاس سرج وودك في الاول بتم رات آخر الفهم في اليوم منفعه لا رباب
 القول في النار وجماع اصحابا يقولون به وعل من قبله خلافا اذ اكل الحما رصحتها زال طلائها
 ويترط في كمر البسنديد معاني ما اول منهم في السخ ما تاويل والبسنديد في كمره كلف واخروا العود

آؤی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

مصطفیٰ

که مضاعف و بسیار گردانده اند از این سخن که اگر ابداء اگر دوست ساحت حجت و عقوبت و وفود
که انیس و حواری را الواسطه قبول دعا بر سر عمر که در سال امیر المومنین کرده که عذایا در کتب دار هر که
عبارت و کتب دارد و معلوم است که دانسته که این دعا در روز عید و در روز عید واری طایفه بود
که صاحب کتب فنی معویه میکنند و روز عید زمامت و معلوم است که مولا معویه اوله توفیق
نور امام و صاحب که حضرت معویه صلی الله علیه و آله و سلم که هر که مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
و معویه در ایستاد و حضرت معویه در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
و در روز عید و حضرت معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
ملا عیسی و در روز عید و حضرت معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی بیای کنی
الکافران و حضرت معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
و سلطان و حضرت معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
و معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
حضرت امیر که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
که حضرت امیر که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
کرده ایم مثل آن حضرت امیر که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
خواهیم که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
نسبت از معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
امیر و امیر که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
سفر معویه که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
آمده ایم که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق
حضرت امیر که در روز عید و در روز عید و مولا اوله توفیق و مولا اوله توفیق

و از آنجا که مورد که عبادت در امام نزد ایشان برتر است و این خلاف ظهور است بلکه معقول و جواب
 کار این است که گفته است که منافاه میان امامت و قاطم بودن در وقت و اهل بیت نزد و وقت چه
 میبایست بود که در وقت قاطم و عاقل بود و در وقت که امام و این جواب معقول است هر طایفه که
 حضرت از رسم ار را که فرموده است کفایا است عظیم الله تعالی و حضرت طاعت امامت را برادر بنمود
 که مسلمان بوجه باشد و حدیثی که در این باب در بیان آنکه ایضا که حضرت سید بن ابی طالب را از حضرت
 است حضرت نبوت که نبض و اجاع نام است بواسطه حرمت که خود فعل میکرد که از غیر کمر است
 نمی برد و هر چه از مردم میماند و هر چه است و محمد را در حرمتی بوده باشد و حضرت قاطم و حضرت
 امیر که همیشه با کفایت بودند و سبزه باشند و در کار کفایت و در اصل حال است
 و در آن زمان و با وجود که حضرت قاطم آنها را معصوم بود و معصوم بود که در هر محلی که باشد است
 و حضرت امیر و این را که هر دو را بیکر قبول کرد و در غرض آن عمر را گرفت که حضرت
 چرخ می کشید قبول کرد و گواه و این نسبت الا توسط عاقل و اهل است و چون معلوم بود که
 فدا را که حضرت عمر بن عبدالعزیز با آنکه مخالف بود از اولاد حضرت قاطم بردارد و خود
 بواسطه این که از این بیکر با هم بود و صفت نمود که حضرت امیر و ابی ذر و غیره بودند و ابی ذر
 بر و نازندار و معلوم بود که حضرت امیر را ابی ذر از امام بود و دوست داشت که ابی ذر را
 اندازد و حضرت ابی ذر را که در این معلوم و این طایفه است بر و هر که میگوید و صلوات
 است و از عاقل و عاقل است و جواب طاعت قاطم در این ماده که حاکم غیر که میگوید که او
 بیکر دور و از هر چه معصوم یا و معصوم بود و حاکم میگوید که ابی ذر را که خود در وقت
 از این معلوم شد و حاکم که عمر را است میگوید و نیز میگوید که حاکم معلوم بود که معصوم بود و ابی ذر
 حضرت قاطم امام حسن و امام حسین را بر سر خود و حاکم در جواب میگوید که ابی ذر و سید و سید
 مال ثابت بود و در زمان بود که حضرت جبرائیل معصوم بود و در زمان معصوم او از دگر
 و گواه از و طاعت و قبول و این او که در این خلاف و حاکم که هر دو را ابی ذر میگوید که
 و قبول و است که حاکم و عاقل و طاعت و حاکم که هر دو را ابی ذر میگوید که حاکم که هر دو را
 از میان و حال که در میان که حاکم است و حاکم که هر دو را ابی ذر میگوید که حاکم که هر دو را

ارضا و رسول در امامت او نیست و امر امور افضل است امامت حق افضل است نه معقول
 و خلافت حق امامت و جواب این گفته طاعت که این توضیح و کفر نیست معلوم است که توضیح
 نفس در مثل این امور میباید بود که هر که خداوند امامت و حکومت دین و دنیا و دمان
 داده باشد او گوید که سایر را و میگوید قبول کردن امامت و امر او را هر چه از آن است و هر چه
 از امامت بواسطه آنکه هر که در خدا و رسول و دیگران که گفت که است و هر چه از آن است
 و غیره که هر چه از او و عاقل و اهل است و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 کار آنها بود از رو خط از رو خط و اصل و فاعل و نگاه دارد خدا مسلم را از هر چه از او
 و هر که رجوع کند بر کرد و در امور این نوع قبول کند که او را عاقل است و حاکم است و طاعت
 که تقدیر برای عبادت است که کانت میباید بیکر فاضل و عاقل است و هر چه از آن است
 و هر چه از آن است و عاقل و اهل است و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 سند از رو خط و به تدریج حدیثی از آن خلاف و از این است که هر که در میان ابی ذر و ابی ذر
 پس هر کس عود نماید پس آن میگوید که باعث تبدیلی او باشد پس عاقل و اهل است و طاعت
 معجزه دارد در هر که ای معجزه جعفر و تقدیر در هر چه از آن است و خود آن را بطور دیگر که معجزه
 گفت که چون آن خلافت میباید بود و در وقت و در هر چه از آن است و خود آن را بطور دیگر که معجزه
 ظاهر دارد و هر که عود کند نشان گرفتن میباید باشد اما که عود اصل صورت ندارد و هر که از آن بر
 نکرده بود و چون عاقل و اهل است و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 و خلافت نبوده و هر چه از او باعث و عاقل و اهل است و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 و امام سازد و خود را بر این حدیث که عاقل و اهل است و فاضل و معقول کردن و دمان ابی ذر امامت و خلافت
 آنکه پس امامت امام حسن و امام حسین را بر سر خود و حاکم که هر دو را ابی ذر میگوید که حاکم که هر دو را
 و تقدیر معقول و معقول که این جواب میگوید و از این معلوم بود که اعتماد بر این که عاقل و اهل است

[illegible]

ما نیست صمد را که نه کم کس در آن است و نیز پس بهت احوال که صومعه است و نه کم
اصی که سوال است را اندازد که من است که اسما می خورد را که از اوصیای است که است حدان زرد ملاک
شد و مصحفی را نورانید و عمار را حدان زد که با دقت سدا کرد و او را زرد را زرد و او را
سروان کرد و نادیر و نادر و دوطا و الواسطه و نهرت و معلومت اینها منع میکنند و جواب میکنند
ملاک است که این معهود مصحفی ذات است از مواقیخ بود که مصحفی خود که در آن اتفاق کرده بود و زود و اسطوخ
میخواست که از و کمره و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
و غالب که جواب بدارد و میگوید که در دو واسطه است با او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
مرد و کسان در است با او میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
جمع او را خطه فارغ میبود این معریف میگویند و این معریف میگویند و این معریف میگویند
چهار سید است که اینها هستند و چهار سید است که اینها هستند و چهار سید است که اینها هستند
خوردند و بهرگاه عمار امید میزدان است میگویند که او میخواست و او را میخواست و او را میخواست
و جنوبی و دلاوری و کلاه پس عثمانی او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
از اینجا بزود و پس از وقت بریزد و در آن میخواست و او را میخواست و او را میخواست
که این خلعت با در و چهار چوبها میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
بد بکران کردند و بد بکران کردند و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
و آلات بر طعن و نفوذ است که اصل میخواست و او را میخواست و او را میخواست
میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست و او را میخواست
لو دیکت و بر و قصاص و بر و فطر و دو و دیکت و بر و فطر و دو و دیکت
حضرت امیر حدیث زد و جواب که ملاک است که اصهار کرد در غم قصاص و خال کرد و خال
سبب قصاصی در میان اما حب است و نبوده پس قصاصی میگوید که و با خبر کردن و بد بواسطه
ان بود که واضح بود در بر عمار و دلاوری و کلاه پس عثمانی او را میخواست و او را میخواست
اول طاهر الصوف است و تا آخر اگر کتبت میگوید که کوده با او است و در طاهر
بنور دیگر اگر رعیت ملاک است که اصهار کرد در غم قصاص و خال کرد و خال

والمقصود

فہرست کتابخانہ عبدالحمید مولوی

100

500